

مرغ: ظاهراً مراد مرغ خانگیست (لفظ مرغ مطلقاً بمعنی مرغ خانگی نیست). پس: بباء عجمی بمعنی «پشت و بعد» و اضافه آن به «نان خوردن» لامیه است. نان خوردن او: «نان» مفعول مقدم «خوردن» و اضافه «خوردن» به «او» لامیه است.

ویژه: بمعنی خرده و در اینجا مراد خرده نانست.

نچیدی: فعل نفی ماضی، مفرد غائب، و یاء حرف حکایت (از خساست خرده نانها را خودش میخورد).

محصول بیت: نقیر (جنس فقرا) بجز بوی طعام او نمی کشید (درویش رهگذر فقط بوی طعامش را استشمام می کرد و دیدن روی طعام و خوردن آن هرگز میسر نبود) و از شدت خساست مرغ خانگی خرده نان او را نخورده بود (خودش خرده نانها را میخورد و بمرغ باقی نمی ماند).

شنیدم که دریای مغرب راه مصر برگرفته بود و خیال فرعون

درس (قوله تعالی) حَتَّىٰ إِذَا دَرَكَهُ الْغَرَقُ

راه مصر: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «برگرفته بود».

خیال فرعون: اضافه بیانی.

وراه مصر: محطوف و تقدیرش «خیال فرعون برگرفته بود» است.

اذا: ادات شرط.

ادرکه: «ادرک» فعل ماضی، مفرد مذکر غائب از باب افعال و ضمیر «د» راجع به «فرعون» و مفعول و محلا منصوب میباشد.

غرق: فاعل و لفظاً مرفوع (کلام مذکور یکی از آیات نازله در حق فرعون میباشد).

محصول ترکیب: شنیدم که در دریای مغرب راه مصر پیش گرفته بود (بمصر میرفت) و خیال منسوب بفرعون درس داشت (متکبر و منور بود) حتی غرق شدن او را درک کرد.

ناگاه باد مخالف گرد گشتی برآمد چنانکه گفته اند

محصول ترکیب: زمانی که حریف مانند فرعون بمصر میرفت ناگاه باد مخالف در اطراف گشتی وزیدن گرفت (گرد گشتی برآمد).

بیت

با طبع ملولت چه کند دل که نسازد

شرطه همه وقتی نبود لایق گشتی

* در این مقام عبارت (قوله تعالی) و در فقرة پائین عبارت (قال الله تعالی) در بعضی از نسخ نیست و اگر باشند باز در معنی مداخلیت ندارند و مانند نقطه بجهت فصل آمده است زیرا آیات کریمه بطریق اقتباس ذکر شده است و بدانجهت از معنائی که شارح داده استبا (للطابع)

باطبع ملولت: «بام» حرف مصاحبت و یا حرف صله و اضافه «طبع ملول» بیانی و اضافه آن بضمیر «تاء» لامیه است.

چه کند: درایتجا بمعنی «مالك چه چیز و یا چه قادرست» میباشد.

دل: فاعل فعل کند.

که: حرف بیان.

نسازد: فعل نفی استثنائی، مفرد غائب بمعنی «موافقت نکند» و فاعلش «دل» است.

جمیع شراح «نسازد» را بیاء مکسور نوشته‌اند (بسازد) لیکن خطا نموده‌اند زیرا در اینصورت بیمعنی میشود، فتأمل. (رد شراح جمیعاً)
شرطه: * بفتح شین اسم باد شمال شرقی است.

* باد شرطه: بمعنی باد موافقت یعنی بادی که موافق کشتی‌رانی باشد و کشتی را و بخصوص کشتیهای شرعی را بطرف مقصد مسافرین سوق دهد این کلمه تا آنجا که راقم مسطور عجالتاً و بدون ادعای استقراء در خاطر دارم سه مرتبه در اشعار سعدی و یک مرتبه در شعر مشهور حافظ «کشتی شکستگانیم الخ...» استعمال شده است و فعلاً در هیچ مأخذ دیگری از نظم و نثر فارسی بیاد ندارم دیده باشم و آن ابیات اینهاست که ذیلاً ذکر میشود:
اولاً: در این بیت سعدی که در اوائل باب سوم گلستان و نیز در غزلیات قدیم سعدی مذکورست:

باطبع ملولت چه کند دل که نسازد شرطه همه وقتی نبود لایق کشتی
در این بیت سعدی «شرطه» را ظاهراً بمعنی مطلق باد استعمال کرده است نه خصوص باد موافق چه باد موافق بدیبهست که همیشه لایق کشتی است و اصل معنی «موافق» همین است و لاغیر.
ثانیاً: در این بیت سعدی در قصیده او در مدح ایلخان (هلاکو) و ذم سلجوقشاه آخرین صلغریان فارس که بواسطه شورش او بر ضد شخصگان مغول در شیراز و قتل تمام آنها از زن و فرزند باعث لشکر کشی مغول بفارس و انقراض صلغریان گردید:

با شیر پنجه کردن روبه نه عقل بود باطل خیال بست خلاف آمدش گمان
اقبال نانهاده بکوشی نمی‌دهند بر بام آسمان فتوان شد به نردبان
بخت بلند باید و پس کتف زورمند بی شرطه خاک بر سر ملاح و بادبان
ثالثاً: در این بیت دیگر سعدی از قصیده در مدح علاءالدین عظاملك جوینی برادر خواجه شمس‌الدین صاحب دیوان و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی:

اگر سفینه شعرم روان بود نه عجب که میرود بسرم از تنور دل طوفان
تو کوه جودی و من در میان وزطه فقر مگر به شرطه اقبال اوقتم بکران
و ایهام در کلمه جودی در بیت دوم که هم بمعنی خود بعلاوه یاء خطابست (تو کوه جود هستی و هم بمعنی کوه معروف «جودی» که بشهادت قرآن کشتی حضرت نوح بعد از طوفان بر آن قرار گرفت بر احدی مخفی نیست)

رابعاً در این بیت بسیار مشهور حافظ:

کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم دیدار آشنا را
این کلمه شرطه در چهار بیت مذکور در جمیع نسخ خطی و چاپی قدیم و جدید کلیات سعدی و دیوان حافظ که تاکنون بنظر راقم مسطور رسیده و همه‌جا بدون استثناء با طاء مؤلفه نوشته شده است، و از این املاء و از شباهت ظاهری صوری این کلمه یا کلمه شرطه عربی که بمعنی عسس و «پولیس» است در نظره اولی که نظره حمفا لقب آنست چنان متبادر بذهن میشود که این کلمه عربی باشد ولی پس از تتبع جمیع کتب لغت عربی از قدیم و جدید و مطول و مختصر خطی و چاپی اصلاً و ابداً و بوجه من الوجوه از این کلمه مطلقاً اثری و نشانی در هیچیک از آنها نمی‌یابد. بالاخره ملتفت می‌شود که این کلمه عربی نیست و حمفا لقب درستی بوده است برای نظره اولی و از ظاهر املائی کلمه نباید فریب‌خورد چه واضحست که مجرد وجود طاء مؤلفه در کلمه دلیل بر عربی بودن آن نمیشود مانند «سطبر» طاق (مقابل جفت) و طیانچه و امثال آنها و از طرف دیگر شرطه کلمه فارسی بنظر نمیآید باشد چه در هیچ‌یک از کتب نظم و نثر متقدمین الی بقیه ذیل صفحه بعد

کسانی که گفته‌اند اسم باد موافق است باینکه سخن را نده‌اند زیرا کسی که

بقیه پاورقی:

حدود قرن ششم و هفتم و در هیچیک از کتب لغت فارسی و یا فارسی و عربی که قبل از این تاریخ تألیف شده مانند فرهنگ اسدی، و سامی فی الاسامی، و مقدمه‌الادب بزمخسری، و غیره این کلمه ظاهراً دیده نشده است، و این که در بعضی فرهنگهای بسیار متأخر مانند برهان قاطع و رشیدی و فیات اللغات و فرهنگ نظام ذکری از آن آمده و «باد موافق» تفسیر شده بدون شك از روی همان اشعار سعدی و حافظ است که هم برای اولین بار در اشعار ذکر شده و هم سیاق آنها تقریباً صریحست در اراده این معنی از این کلمه بخصوص بیت حافظ که در غایت اشتها بوده و تقریباً ضرب المثل شده است.

باری با وجود فحص بلیغ از سالیان دراز تا کنون راقم سطور هیچ مأخذ موثوقی بر نخورده‌ام که با دلیل مقنع اصل و مبدأ این کلمه را که از چه زبانی از زبانهای معموله دنیا بوده است معلوم کند ولی از روی بعضی شواهد دیگری که در پاره مأخذ عربی بدست آمده و ذیلاً مذکور خواهد شد چنین نظر میرسد که

این کلمه اولاً بنحو قدر متعین از همان اواسط قرن چهارم هجری یعنی قریب سه قرن قبل از سعدی و چهار قرن قبل از حافظ بین بحریه و ملاحینی که از خلیج فارس بهند و سیلان و جزایر سوماترا و جاوه و چین رفت و آمد میکردند معمول و مصطلح بوده است و مقصود از آن همان باد موافق یا مطلق باد نرم ملایم است بدون قید موافق یا مخالف که کشتیهای شرعی را بصوب مقصد سوق میداده است. و بنا براین با احتمال بسیار قوی شاید بتوان ادعا نمود که اصل این کلمه بایستی یکی از السنه آن همه ملل و اقوام متعدده متنوعه که در سواحل بحر هند مابین خلیج فارس و هند و سیلان و جاوه و چین و جزایر لایعد و لایحصای بحر مذکور ساکن بوده‌اند مأخوذ باشد.

هو ثانیاً آنکه اصل املائی این کلمه بتاء منقوذه بوده است نه بطاء مؤلفه و بفتح شین بوده است نه بضم آن و در آخر آن الف بوده است بجای هاء مخفیة گرچه گاه نیز با هاء می‌نوشته‌اند، اینک بعضی شواهد استعمال این کلمه در بعضی مأخذ عربی که در بالا بدان اشاره کرده‌ایم.

۱- در کتاب عجائب الهند پره و بحره تألیف «بزرگت بن شمس یار الناخدا» الرام هرمزی که در حدود سنه ۳۴۲ هجری تألیف شده و يك نسخه قدیمی از آن در کتابخانه ملی پاریس موجود است و من این نسخه را دیده‌ام و نسخه دیگری نیز از آن در یکی از کتابخانه‌های استامبول محفوظ است و از روی این دو نسخه مستشرقین هالاندی (ظ) فن در لیت P. A. Vander Lth در سنوات ۱۸۸۳-۱۸۸۶ میلادی طبع بسیار زیبایی متقنی از آن بعمل آورده است و متن عربی آن را با ترجمه آن بفرانسه بقلم مستشرق فرانسوی مارسل دویک L. Marcel Devic در ذیل صفحات بانضمام مقدمه و حواشی و فهارس و تفسیر لغات نادره کتاب در مطبعه لیدن از بلاد هالاند بچاپ رسانیده است در ۳۱۰ صفحه بقطع ورقی بزرگ با کاغذ اعلا و خط درشت و بعلاوه چهار مجلس تصویر رنگین مقتبس از نسخه مشهور بسیار قدیمی مقامات حریری مصور ملکی مرحوم شفر Ch. Scheffer و از روی همین چاپ بعدها در سنه ۱۳۲۶ قمری در مصر نیز طبع متوسط ارزانی بحدف حواشی و توضیحات و فهارس در ۱۴۴ صفحه کرده‌اند. در صفحه ۳۶ و ۳۸ از کتاب مزبور چاپ اروپا مؤلف حکایت مفصلی نقل میکند که اینطور شروع میشود:

هو کنت اسمع بأمر السلاحف فاستطرفه و انكره لما يحكي ما لا يتقبله العقل فحدثني ابو محمد الحسن بن عمر و انه سمع الشيوخ المراكب يحدث ان مركباً خرج من بلاد الهند الى بعض النواحي فذهب من يد صاحبه بقوة الشرا و عاب (عاب بعین مهمله است یعنی کشتی عیبی پیدا کرد بقرینه جمله «وما قاموا» حتی اصلحو العیب» در آخر جمله منقوله) المراكب فقد موالی جزیره صغيرة لم يجدوا فيها ماء ولا شجراً و دفعتم الضرورة الى المقام بها فترقوا حمولة المركب الى الجزيرة و أقاموا حتى اصلحو العیب و عزموا على الخطوف و اتفق لهم يوم نوروز... الى آخر الحكایة» که چون مقصود اصلی در این مقاله نقل قصص و حکایات نیست لذا از ذکر بقیه حکایت صرف نظر کردیم، و چنانکه سابقاً از سیاق عبارت جمله منقوله در فوق صریحاً و واضحاً مستفاد میشود کلمه «شرتا» در عبارت مزبور بمعنی «باد موافق یا مطلق باد» استعمال شده است و در ترجمه فرانسوی این کتاب در ذیل صفحه ۳۶ نیز این کلمه بقریب همین معنی ترجمه شده است یعنی Brise که بفرانسه باد خفیف ملایم خنک است... (از نقل سه فقره شاهد دیگر خودداری میشود طالبان باصل مقاله رجوع کنند) نقل از مجله یادگار شماره ۱-۲-۳ سال ۴

مالك فكر ادنى است میداند که باد موافقی که لایق کشتی نباشد معنی ندارد.
وقتی: یاء حرف تنکیر.

لایق کشتی: اضافه اسم فاعل بمنعولش است.

محصول بیت: دل بچه چیز مالك است که موافق طبع ملول تو نباشد (موافق بودنش ضروریست) زیرا صاحبش آنرا اقتضا میکند (اگر موافقت کند یالطبع نیست بلکه یالقسر است) چنانکه باد شرطه یالطبع لایق هرکشتی نمیشود مثلاً کشتی که بمصر میرود باد شمال شرقی لایق آنست و برعکس به آنکه از مصر میآید لایق نیست بلکه باد جنوب غربی لایق آنست.

مصراع ثانی نسبت بمصراع اول درمقام تعلیل واقعست.

دست دعا برآورد و فریاد بی فائده کردن گرفت قال الله تعالی

فَاِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ

دست دعا: مجازاً اضافه لامیه.

برآورد: برداشت. «بیبالا برداشت نیست. رد شمع»

فریاد بی فائده: اضافه بیانی.

کردن گرفت: شروع بکردن نمود (شروع کرد)

اذا: ادات شرط.

رکبوا: فعل ماضی، جمع مذکر غائب (زمانی که سوار کشتی شوند).

في الفلك: «فی» حرف جر متعلق به فعل رکبوا، «فلك» بضم فاء و سکون لام

بمعنی کشتی است. این کلام شریف متصل بکلام محذوفیست که دلالت پشرح حال مشرکین میکند و بیان تفصیل آن باعث تطویل کلامست.

محصول ترکیب: این کلام شیخ مربوط بکلام «ناگاه باد مخالف» میباشد. دست

دعا برداشت (برای دعا دست برداشت) و شروع بفریاد بیفایده نمود مانند طایفه‌ای

که بخداوند شریک اثبات کنند اما چون سوار کشتی شوند تضرع و دعا نمایند در

حالی که مثل مؤمنین دین را از برای خدا خالص میکنند مشغول دعا باشند لیکن چون

خداوند آنان را از اضطراب کشتی نجات داد باز مثل سابق مشرک شوند.

دست تضرع چه سود بنده محتاج را

وقت دعا بر خدا وقت گرم در بغل

دست تضرع: اضافه بیانی و «تضرع» مصدر از باب تفعل بمعنی نیاز کردن

بازاری.

بنده محتاج را: «بنده محتاج» اضافه بیانی و «را» ادات صله است.

وقت دعا: اضافه لامیه.

پرو: حرف صله بمعنی «با».

وقت گرم: اضافه لامیه.

در بقل: «در» حرف ظرف و «بقل» (بفتح باء و غین) بمعنی «ابط» عربی (یکسر همزه و باء).

محصول ترکیب: به بنده محتاج دست تضرع و نیاز (بانتضرع و نیاز دست بدها برداشتن) چه قایده می بخشد (مصراع ثانی نسبت بمصراع اول در مقام تعلیل است) و فایده ندادن تضرع و نیاز از برای آنست که فقط در موقع ضرورت دست دعا بطرف خداست (در حین مضایقه دست دعا بخدا بر میداری) حاصل اینکه فقط بوسیله دعا مراد خود را از خدا میخواهی اما در موقع گرم و احسان دست در بقل میگیری (چیزی بفقرا نمی بخشی).

کسی که معنی «وقت دعا برخدا» را «در موقع دعا دست بطرف خدا یا شده» گفته خطا کرده. (رد شمعی)

قطعه

از زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر

راحتی: یاء حرف وحدت و یا حرف تنکیر.

برسان: یاء حرف تأکید و «برسان» فعل امر، مفرد مخاطب، از رسانیدن که الف و تون ادات تعدیه است که اصلش «رسیدن» میباشد.
خویشتن: با واو رسمی بمعنی «خود».

تمتعی: «تمتع» مصدر از باب تفاعل بمعنی فایده گرفتن و «یاء» حرف وحدت یا حرف تنکیر است.

برگیر: «بر» حرف تأکید و «گیر» فعل امر، مفرد مخاطب بمعنی «اخذ کن».
محصول ترکیب: یازر و سیم بفقرا راحتی برسان (با بدل مال فقرا را آسوده خاطر کن) و خود نیز بسبب بدل و احسان فایده بگیر، یعنی عامل «الصدقة ترد البلاء و تزيد العمر» باش که از این بهتر فایده ای نمیشود.

دان که این خانه از تو خواهد ماند

خشتی از سیم و خشتی از زرگیر

کسانی که بجای «دان» «چونکه» و یا «آنکه» نوشته مخالف نسخ صحیح نوشته اند. (رد ابن سید علی و سروری)

مانده: در اینجا بمعنی «ماندن» است زیرا مقارن با فعل مضارع میباشد.
خشتی: یاءها حرف وحدت (در دو لفظ خشتی).

گیر: بمعنی فرض کن و در ترکی نیز لفظ «طوت» (گیر) بهمان معنی مستعملست.

محصول بیت: بدان که این خانه از تو ماندنی است حال فرض کن که يك خشتش از نقره و خشت دیگرش از طلاست (هراندازه که خانه خود را تزئین کنی از برای دیگرانست) پس مال خود را بزیور و زینت خانه مصروف مدار بلکه در

راه آخرت و صدقاه و زکوة صرف کن تا خود منتفع شوی و بوراٹ نمائند زیرا آنان دشمنان تواند و هر لحظه فوت و موت را تمنا میکنند.

آورده اند که در مصر اقارب درویش داشت ببقیت مال او توانگر شدند و جامه های کهن بمرگت او پذیریدند و خز و دمیاطی پیریدند هم در آن هفته یکی را دیدم از ایشان بر بادپایی روان و غلامی پری پیکر در پی او دوان با خود گفتم

اقارب درویش: «اقارب» جمع اقربا و «اقربا» جمع قریب مانند «اصدقا» که جمع صدیق است و اضافه اقارب به درویش اضافه بیانیست.
خز: * بفتح خاء معجمه و تشدید «زاء معجمه» بمعنی گوسفند دریا و پشم آنست (چنانکه سمور و سنجاب و وشق هم اسم حیوان و هم اسم پوستین است که از پوست آنها درست میکنند).

دمیاطی: «دمیاط» بکسر دال نوع پارچه ایست که در مصر یافته میشود. پیریدند: فعل ماضی جمع غائب.

بادپای: از صفات اسب و وصف ترکیبی است (پایش چون باد).

روان: صفت بادپا بمعنی «تندرو» و صفت مشبیه است.

غلامی: یاء حرف وحدت.

پری پیکر: وصف ترکیبی.

دوان: صفت مشبیه (از برای غلام) از دویدن.

محصول ترکیب: روایت کرده اند که در مصر اقربایی داشت فقیر که از بقیه ثروت او (غیر از ثروتی که با خودش غرق شده بود) غنی شدند و بسبب فوت او لباسهای کهنه پذیریدند (در این جمله ایها مست فتدبر) و از خز و دمیاطی لباسهای نو پیریدند، در همان هفته که او غرق شده بود یکی از اقربای فقیر او را دیدم که براسبی بادپای سوار و غلام پری پیکری از پشتش دوان، با خود گفتم:

وه که گر مرده باز گردیدی بمیان قبیله و پیوند

وه: بفتح واو با هاء اصلی ادات حسرت و تغابن است که «واه» نیز گویند.

گردیدی: فعل حکایت، مفرده قائب، بمعنی برمیگشت (دوباره بدنیا میآمد).

بمیان قبیله: باء حرف صله و «میان قبیله» اضافه لامیه (بوسط قبیله).

پیوند: بمعنی قوم و خصم است (بکسر خاء).

محصول بیت: حیف که اگر بیت بازگردد (زنده شده باز بدنیا بیاید) و در

میان قبیله و اقربایش دوباره زندگی یافته و مثل سابق با آنان اختلاط کند.

رد میراث سختتر بودی وارثان راز مرگت خویشاوند

* بمعنی حریر و نوعی پارچه ابریشمی است و جمع آن «خزوز» (فرهنگ آند راجوعمید)

رد میراث: اضافه مصدر بمفعولش است.

سختتر: اسم تفضیل بمعنی مشکل تر.

وارثان راه «وارثان» فاعل «رد» است و «راه» ادات صلّه میباشد.

زمرگت خویشاوند: زاء مفرده بمعنی من تفضیلی و مرگت خویشاوند از قبیل

اضافه مصدر بمفعولش است و «خویشاوند» اسم جمعست بمعنی اقربا و بمعنی مفرد نیز مستعملست.

محصول بیت: اگر مرده مذکور دوباره میآید رد کردن میراث برای وارثان

از مرگت اقربا مشکلتر میشود. (مال از جان است پس مال دادن همان جان دانست).

بسابقه معرفتی که میان ما بود آستینش بکشیدم و گفتم

بسابقه معرفت: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «سابقه معرفت» اضافه

لامیه و «معرفت» در اینجا بمعنی آشنائیست (بسبب آشنائی سابق).

که میان ما «که» حرف رابط صفت و «میان ما» اضافه لامیه است.

محصول ترکیب: بسبب آشنائی که ما بین من و آنسواری مذکور بود از دامنش

بکشیدم و گفتم.

بیت

بخور ای نیک سیرت سره مرد کان نگون بخت گرد کرد و نخورد

نیک سیرت: وصف ترکیبی و بمعنی خوشخوی.

سره مرد: اضافه بیانی بمعنی نیکمرد زیرا در اصل سره به طلای خالص رائج

گویند.

کسانی که «سره مرد» را به «نیک سیرت» عطف نموده اند مخالف اسلوب عجم

کرده اند. (رد شراح جمیعاً).

کان: در اصل «که آن» بوده «که» حرف تعلیل.

نگون بخت: وصف ترکیبی. نگون (بکسرون و بضم کاف عجمی) بمعنی نگونسار

است که عبری «منتکس» (اسم فاعل از باب افتعال) گویند و «نگون» راروستائیان عجم

بضم نون خوانند و «نگون بخت» بمعنی بدبخت.

پس کسی که نگون را بضم النون گفته روستائی طبع بوده است. (رد سروری)

گرد کرد: کاف اول عجمی و مکسور و کاف ثانی عربی و مفتوحست بمعنی

جمع کرد.

نخورد: بفتح خاء و با واو رسمی. و فتحه بجهت ضرورت قافیه است.

کسی که بجهت ضرورت وزن گفته خطاً کرده است. (رد ابن سید علی)

محصول بیت: بخور ای مرد نیکخو زیرا آن بدبخت جمع کرد و نخورد (خوردن

به آن بدبخت میسر نشد ای نیکمرد تو بخور و نوش جان کن).

حکایت

**صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد طاقت ضبط آن نداشت
ماهی پرو غالب آمد و دام از دستش دو ریود و برفت**

صیاد ضعیف را: «صیاد ضعیف» اضافه بیانی و «را» ادات تخصیص است.
ماهی قوی: اضافه بیانی.
در دام: «در» حرف صلّه و «دام» در اینجا بمعنی «تور» است که بهر بی «شبهه» گویند.
طاقت ضبط: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه «ضبط» به آن باز اضافه مصدر بمفعولش است. «ماهی» مبتدا و «غالب آمد» خبر آن.
در ریود: «در» حرف تأکید و «ریود» فعل ماضی، مفرد غائب یعنی بدربرد.
معصول ترکیب: بتور صیادی ضعیف ماهی قوی (ماهی بزرگ و با قدرت) پیفتاد صیاد طاقت ضبط آنرا نیاورد (نتوانست ضبط کند) و ماهی غالب آمد و تور از دستش بدر برد و برفت.

قطعه

شد غلامی که آب جوی آرد آب جوی آمد و غلام ببرد

شد: در اینجا یعنی رفت.
غلامی: «غلام» در اینجا بمعنی پسر و «یام» حرف وحدتست.
که: حرف بیان.
آب جوی: اضافه لامیه و «جوی» یعنی نهر و غلام مفعول مقدم فعل «ببرد» است.
معصول بیت: پسری برقت تا آب نهر بیاورد (از نهر آب بیاورد) آب نهر بیامد و پسر را با خود برد (چنانکه ماهی دام را برده بود آب هم پسر را برد).

دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام ببرد

بار: در اینجا بمعنی دفعه است.
معصول بیت: تور هرزمان ماهی میآورد (ماهی شکار میکرد) ولی ایندفعه ماهی رفت و دام را هم با خود برد (دام را در ریود و برقت).
دیگر صیادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و نتوانستی نگاه داشتن، گفت ای برادر چه توان کرد که مرا روزی نبود و ماهی را همچنان روزی مانده بود.

دریغ: بکسر دال مشهورست اما در معمای میرحسین بضم آمده که بمعنی حیف میباشد «دریغ خوردند» یعنی حیف کردند.

که: حرف تعلیل.

چنین صیدی: یاء حرف وحدت.

و نتوانستی: واو حرف حال و «نتوانستی» فعل نفی ماضی، مفرد مخاطب، نگاه داشتن: حفظ کردن (نتوانستی ضبط کنی).

روزی: بیاء اصلی بمعنی رزق و نصیب و جایزست روزی دوم نیز بهمان معنی (رزق و نصیب) و یا با «یاء» تنکیر بمعنی «یوم» باشد.

محصول ترکیب: سیادان دیگر حیف کردند و او را ملامت نمودند که چنان صیدی پدامت افتاد مالك ضبط آن نشدی، گفت ای برادران چه کار باید کرد که نصیب من نبود و همچنانکه نصیب من نشد ماهی را نصیبی مانده بود که روزی در دریا زندگی بکند (اجلش نرسیده بود).

حکمت: سیاد بی روزی در دجله ماهی بگیرد و ماهی بی اجل بر خشکی نمیرد.

محصول ترکیب: سیاد بی نصیب در دجله ماهی بگیرد و با این که در دجله ماهی زیادست ولی ماهی که اجلش نرسیده بکنار نمیآید زیرا گاه دیده شده است که سیاد از تور ماهیها را بکنار خالی میکند و بعضی از آنها به آب میافتد و خلاصی مییابد.

حکایت

دست و پا بریده هزارپائی را بکشت صاحب دلی برو بگذشت و گفت سبحان الله با هزارپای که داشت چون اجلش فرا رسید از بی دست و پایی نتوانست گریخت.

دست و پا بریده هزارپائی را: «بریده» اسم مفعول و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل است و «هزارپا» * حشره ایست معروف که چهل پا دارد و «یاء» حرف وحدت و «راء» ادات مفعول میباشد.

سبحان: مصدر و منصوبست با يك فعل مقدر و تقدیرش «اسبح» میباشد بمعنی «انزه» (انزه الله تنزیها) و اکثراً در مقام تعجب مستعملست کما اینکه در اینجا آمده.

فرا: حرف تأکید.

گریخت: در اینجا بمعنی گریختن است.

محصول ترکیب: دست و پا بریده ای هزارپائی را بقتل رساند و صاحب دلی که از آنجا میگذشت دید و گفت سبحان الله یا اینکه هزارپا داشت چون اجلش رسیده بود از پیش بی دست و پائی نتوانست فرار کند (خلاصی یابد).

* هزارپا بیست و دو پای از دم تا سر دارد که هر که را بگذرد کوبیده او را بر آن عضو اگر بگذارند دفع سم کند (از فرهنگ آندراج)

مثنوی

چو آید ز پی دشمن جان ستان بیتند اجل پای مرد دوان

پی: در اینجا بمعنی پشت است.
 دشمن جان ستان: اضافه بیانی و «جان ستان» وصف ترکیبی است بمعنی جانگیر.
 بیتند: فعل مضارع، مفرد غائب، و فاعلش اجل است.
 پای مرد دوان: «پای مرد» اضافه لایه و مقول فعل «بیتند» و «مرد دوان» اضافه بیانیست.

معصول بیت: چون از عقب دشمن جانگیر بیاید اجل پای مرد دوان را می-
 بندد (چنان می بندد که کسی قادر نمیشود آنرا باز کند). حاصل اینکه در موقع رسیدن اجل کسی نمیتواند از دشمن خلاصی یابد.

در آن دم که دشمن پیایی رسید کمان کیانی نشاید کشید

دم: در اینجا بمعنی وقت و ساعتست.

که: حرف رابط صفت.

پیایی: پشت سرهم.

کمان کیانی: اضافه بیانی، بخانواده از سلاطین ماضی کیانیان گویند که اول
 آنان کیخسرو و آخر آنان اسکندر بن داراست.
 نشاید: فعل نفی مستقبل مفرد غائب، بمعنی لایق نیست و در اینجا عبارت
 از عدم امکانست.

کشید: بمعنی مصدر (کشیدن) است چونکه مقارن با فعل مضارع میباشد.
 معصول بیت: آن دم که دشمن پشت سرهم بیاید کشیدن کمان کیانی لایق
 نیست یعنی هر قدر هم کمانکش زورمند باشد باز دستش چنان میلرزد که قادر
 بکشیدن کمان نمیشود. کمان را بکیان تخصیص کرده اند زیرا کمان از آن آنان
 بوده و جمیعاً کمانکش بوده اند بطوری که در بعضی از تواریخ مذکورست.

حکایت

ابلهی را دیدم سمین و خلعتی در بر ثمین و مرکب تازی در زیر و
 قصب مصری بر سر، کسی گفت ای سعدی چگونه می بینی این دیبای
 معلم بر این حیوان لایعلم گفتم خطی زشتست که بآب زر نوشتست

ابلهی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

سمین: بر وزن فعیل بمعنی چاق است.

ثمین: یعنی پر بها زیرا ثمن بمعنی قیمت است.

اسب تازی: بمعنی اسب عربی و در بعضی از نسخ «مرکب عربی» واقعست.
 قصب مصری: «قصب» کریاس دورنگیست که تارش از ابریشم و پودش از

کتان میشود و لوشدان و تازه جوانان مصری آنرا پسر میبندند و الآن نیز در میانشان مرسومست.

دیبای معلم: اضافه بیانی و «معلم» اسم مفعول از یاب افعال و مراد «طراز» است که در آنزمان پشانه و سینه لباس میدوختند اما در این زمان مهجور و متروکست ولی حالا در سرای آل عثمان پسران شهری (اصیل) استعمال میکنند، حاصل اینکه مثل بهار در سرای آل عثمان از ابریشم و گیل و ستیل و قرنقل و غیره درست میکنند.

پس کسی که گفته پاره‌ای از ثواب است که بدوشان دوخته میشود طراز را تمیدانسته است. (رد سروری)

محصول ترکیب: ابلهی دیدم خیلی چاق که خلعت پر بها در بر و اسب عربی در زیر و قصب مصری بر سر داشت کسی گفت ای سعدی چه گونه می بینی این دیبای معلم و مطرز را بر این حیوان لایعلم ولایفهم، گفتم خط زشتی است که به آب طلا نوشته شده.

بیت

قَدْ شَابَهُ بِالْوَرَى حِمَارٌ

قد: حرف تحقیق.

شابه: فعل ماضی، مفرد مذکر غائب از باب مفاعله.

بالوری: باء حرف صله و «وری» (بفتح وار و راء) یعنی بنی آدم و حرف جر متعلق بفعل شابه و تقدیراً مجرور و مفعول به غیر صریح است.
حمار: فاعل و لفظاً مرفوع.

عجلا: قیاس بر این بود که مرفوع باشد (بدل از حمار) لیکن بجهت اینکه دلالت کند مقتبس از قرآنست منصوب شده زیرا در آنجا بجهت مفعول بودن بفعل «اتخذ» منصوبست اما در اینجا جایزست که بطریق حکایت و یا بتقدیر اعی باشد.
جسد: بدل از عجل.

له خواره: «له» خبر مقدم و «خواره» مبتدای مؤخر و جمله اسمیه صفت «جسد» است و «خواره» بضم خاء معجمه آواز بقر را گویند.

محصول بیت: ابله مذکور را گاه به حمار و گاه به بقر تشبیه نموده و بتحقیق حمار مشابه بنی آدم شد در جسدی که صاحب صدای گاوساله باشد. حاصل این که هیات حیوانی که در جسد مانند حمار و در آواز مانند گاوساله باشد به ابله مذکور

قطعه

بآدمی نتوان گفت ماند این حیوان

مگر دراعه و دستار و نقش بیرونش

بآدمی: باء حرف صله و «آدمی» یعنی انسان.

گفتا: بمعنی مصدرست.

ماندا: فعل مضارع، مفرد غائب از مانیدن. «کسی که از مانستن گفته خطا کرده است. رد شمی»

در مصراع تقدیم و تأخیر وجود دارد بتقدیر «نتوان گفتن که بآدمی ماند این حیوان».

دراعه: بکسر دال همان لباس طلیسان است که اکنون مهجور و متروک میباشد. دستار: معروف و در اینجا بمعنی دستمالست.

محصول بیت: نمیتوان گفت که این حیوان بآدمی شباهت دارد مگر طلیسان و دلبنده و نقش و شکل بیرونش. یعنی در حقیقت انسان نیست و به انسان شباهت ندارد مگر صورت ظاهرش در بعضی از نسخ بجای «مگر» لفظ «بجز» واقعست.

بگرد در همه اسباب و ملك هستی او

که هیچ چیز نیابی حلال جز خونش

بگرد: باء حرف تأکید و «گرد» (بفتح کاف عجمی) فعل امر، مفرد مخاطب، از گردیدن یعنی جستجوکن و تفحص نما.

ملك هستی: اضافه بیانی.

محصول بیت: تمام اثواب و ملك هستی او را (ما ملك او را) بگرد (جستجو و تفحص نما) چیزی که حلال باشد نمیابی مگر خونش را (خونش حلالست و سایر اثواب و املاکش جمیعاً حرام).

قطعه

شریف اگر متضعف شود خیال مبر

که پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد

متضعف: از باب تفعیل از لفظ ضعف که ضد و نقیض قوتست و اسم فاعل میباشد.

که: حرف بیان.

پایگاه: بباء عجمی در اینجا مراد مرتبه میباشد و اضافه اش به «بلند» بیانست. شده: بمعنی مصدر.

محصول بیت: شخص شریف اگر ضعیف هم باشد خیال مکن که مرتبه بلند و منصب عالیش نیز ضعیف خواهد شد (اگر وجود و یا امر دنیوی شخص شریف ضعیف باشد بمرتبه و منصبش ضعف و نقصان راه نمیآید) یعنی شریفست.

ور آستانه سیمین بمیخ زر دوزد

گمان مبر که یهودی شریف خواهد شد

آستانه سیمین: اضافه بیانی.

بمیخ زر: باء حرف مصاحبت و «میخ زر» اضافه بیانست.

دوژد: فعل مضارع، مفرد ضائب از دوژیدن (میخکوب کند) زیرا دوختن و دوژیدن مشترکست مابین خیاطت و میخکوب کردن. در بعضی از نسخ بجای «دوژد» لفظ «زند» بهمان معنی واقعست.

شریف: در اینجا بمعنی عزیز و مقبولست.

محصول بیت: و اگر یهودی آستانه سیمین خود را با میخ طلا میخکوب کند (اگر مالک این اندازه اموال و اثواب باشد) ظن مکن که عزیز و شریف خواهد شد (یهودی با زیادی مال و ملک معزز و مکرم نمیگردد).

حکایت

دزدی گدایی را گفت شرم نداری که از برای جوی سیم دست پیش هر لئیم دراز میکنی گفت

محصول ترکیب: دزدی یگدایی گفت خجالت نمیکنی که بخاطر يك جو سیم دست پیش هرپستی دراز میکنی گدا گفت.

دست دراز از پی يك حبه سیم به که ببرند بدانگی و نیم

دست دراز: تقدیرش «دست دراز کردن» است که «دست» مفعول اول و دراز مفعول ثانی فعل «کردن» میباشد.

کسی که «دست دراز» را وصف ترکیبی گفته بمعنی بیت واصل نشده است. (رد سروری)

در بعضی از نسخ بجای «دست دراز» «دست درازی» یعنی با یاء واقعست در اینصورت وصف ترکیبی میشود.

پی: بفتح یاء عجمی ادات تعلیل است.

حبه: عبارت از چیز قلیل است.

ببرند: فعل مضارع، جمع غائب و تشدید بجهت ضرورت و زحمت (قطع کنند).

دانگ: یا کاف عجمی يك حبه از شش حبه را گویند.

محصول بیت: برای يك حبه سیم دست دراز کردن بهتر از اینست که بخاطر يك دانگ و یا نیم دانگ نقره دست را ببرند (بریده شدن دست بجهت دزدی اولیتر از سالم ماندن دستی است که گدائی کند).

کسی که پی را در اینجا بمعنی «بعده» دانسته خطا کرده است. (رد ابن سیدعلی)

حکایت

مشت زنی را حکایت کنند که از دهر مخالف بجان آمده بود و از

حلق فراخ و دست تنگی بفرغان، شکایت پیش پدر برد و اجازت

خواست که عزم سفر دارم تا مگر بقوت بازو دامن گامی بکف آرم

مشت زنی: «مشت زن» وصف ترکیبی است بمعنی مشت زننده و مشت زنی

فنی است که مشت زن‌ها انگشت ابهام دست راست را بین دو انگشت سبابه و وسطی قرار میدهند و با دست چپ چیزی را سپر میکنند (مانند بازی چوبدستی است). حاصل اینکه دست راستشان را بجای چوبدستی استعمال میکنند و مانند بازی چوبدستی در این فن آنقدر تمرین میکنند که هر یک از انگشتان دست راست مانند خیاری میشود. و «یاء» حرف وحدتست.

در زمان تحصیلاتم در شام شریف یک‌عده از اهل سمرقند جهت تحصیل علم آمده بودند بعضی از آنان در این فن کمی مهارت داشتند و ایشان را که از مسافرت آمده بودند چون بگرمایه بنجیک بردیم و بعد از آنکه کمی استراحت کردند آنقدر مشت بدیوار حمام زدند که قابل تعبیر نیست گویا مشت‌زنی یکی از انواع ورزش آنهاست چنانکه یک‌دفعه آنان را بجانب ریوه بگردش بردیم در حین مصاحبت یکی از آنان که خیلی قوی هیکل بود بیک نفر دیگر که ضعیف بود گفت بیا کمی بازی کنیم او نیز قبول کرد و مشغول شدند ضعیف چنان مشت محکمی به پناگوش آن قوی زد که روی کله‌اش یزمین خورد. ماطلاب از حال آن طلبه سمرقندی ترسیدیم و یقین کردیم که مرد ولی حال هیچ یک از آنان تغییری نکرد و بلند شدند آن مضروب را آنقدر مالش دادند که بهوش آمد پس کسانی که «مشت‌زن» را به «زور بازو» تفسیر کرده‌اند تقشیر نموده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

راء: ادات مفعول.

دهر مخالف: اضافه بیانی و عبارت از زمان نامساعدست.

حلق فراخ: اضافه بیانی و «حلق» لفظ عربیست که بفارسی «گلو» (بضم و فتح کاف عجمی) گویند و «فراخ» (بفتح و کسر فاء) بمعنی واسع و کنایه از کثرت اکل و عدم قناعتست.

دست تنگی: «دست تنگ» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر بمعنی صفرالید و کنایه از افلاست.

کسانی که دست تنگ را یکسر تاء خوانده و اضافه نموده‌اند تنگ طبع بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

بفغان: یاء حرف صله و بتقدیر «بفغان آمده بود».

شکایت پیش پدر برد: در بعضی از نسخ بجای «شکایت» لفظ «مشورت» واقعست.

که: حرف بیان.

عزم سفر: اضافه مصدر بمفعولش.

تامگر: «تا» حرف تعلیل «مگر» حرف تمنا و مراد «تا باشد که» است.

بقوت بازو: یاء حرف مصاحبت و «قوت بازو» اضافه مصدر بفاعش.

دامن کامی: «دامن کام» مجازاً اضافه لامیه و یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر و مراد «دامنش» گفتن است.

بکف: یاء حرف صله و «کف» معروف و مراد خود دست است (بطریق مجاز

مرسال).

آرم: فعل مضارع متکلم وحده (بدست آرم) در بعضی از تسخ بجای «دست» لفظ «چنگ» واقعست.

محصول ترکیب: مشت زنی را حکایت کنند که از مخالفت دهر یجان (از جان خود بیزار شده بود) و ازگشادی گلو و دست تنگی یفغان و اضطراب آمده بود شکایت پیش پدر برد (از حال خود بپدر شکایت کرد) و اجازه خواست که نیت سفر دارم باشد که یقوت بازو دامن مراد بدست آرم.

بیت

فضل و هنر ضایعست تا قنمایند

عود بر آتش نهند و مشک بسایند

تاء حرف توقیت است بمعنی مادام.

محصول بیت: فضل و هنر مادامی که دیده و یا نشان داده نشود و گسترش نیابد ضایعست (بطریق لزوم تعدی) و مصراع ثانی بطریق تمثیل واقعست و عود را به آتش میگذارند که بویش ظاهر گردد و مشکت را میسایند تا باسایندتش بوی آن زیاد گردد و چنانکه بزلف و کاکل و گیسو باین اعتبار مشکسا گویند، فتدبر.

پدر گفت ای پسر خیال محال از سر پدر کن و پای قناعت در دامن سلامت کش که بزرگان گفته اند دولت نه بکوشیدنست چاره کم جوشیدنست.

خیال محال: اضافه بیانی.

پای قناعت: مجازاً اضافه لامیه است.

دامن سلامت: مجازاً اضافه لامیه.

کم: در چنین موارد عبارت از ترك کلی است.

جوشیدن: در لغت بمعنی بجوش آمدن اما در چنین موارد عبارت از اضطراب و مشقتست.

محصول ترکیب: پدر گفت ای فرزند خیال محال از سر پیرون آر (اخراج

کن) و پای قناعت را بدامن سلامت بکش (ممکن شدنی نیست قناعت بکن و از اضطراب و مشقت سالم و آزاده بمان) زیرا بزرگان گفته اند دولت و سعادت ب سعی و کوشش نیست (مادامی که از جانب حق عنایت نباشد دولت دست نمیدهد) پس چاره این است که ترك اضطراب و مشقت کنی (صبر کنی و بیحضور نباشی).

کس نتواند گرفت دامن دولت بزور

کوشش بی فایده است و سمه بر ابروی کور

گرفت: بمعنی مصدر است.

دامن دولت: مجازاً اضافه لامیه.

کوشش بی‌فایده: اضافه بیانی.

وسمه: بفتح واو و سکون سین مراد رنگیست که زنان به ابروان خود میکشند.
 ابروی کور: اضافه بیانیست زیرا در اینجا مراد از کور عدم ابروست بمعنی
 «اعمی» نیست (اگر ابرو نداشته باشد وسمه کشیدن فایده نمیدهد).

از عدم اعتراض شراح معلوم می‌شود که «کور» را بمعنی اعمی گرفته‌اند.*
 محصول بیت: هیچ‌کس قادر نیست بزور دامن دولت را بگیرد (با زور بازو
 دولت دست نمی‌دهد) چنانکه اگر از طرف خداوند عنایت نشود سعی و کوشش برای
 رسیدن بدولت و سعادت مانند وسمه کشیدن بابروی کور بی‌فایده است.

اگر بهر سر مویت هنر دو صد باشد هنر بکار نیاید چو بخت بد باشد

بهر: باء حرف ظرف.

سرمو: اضافه لامیه بمعنی نوک مو.

هنر دو صد: در اصل «دو صد هنر» بوده بعلت ضرورت قافیه تقدیم و تأخیر
 گردیده.

محصول ترکیب: اگر در نوک هر مویت دو صد هنر باشد چون بخت و طالع بد
 باشد هنر بکار نمی‌آید یعنی فایده نمیدهد (تا طالع مساعد نباشد هنر فایده نمیدهد).

بیت

چه کند زورمند و ارون بخت بازوی بخت به که بازوی سخت

زورمند: یعنی با زور زیرا «مند» ادات نسبت است.

پس کسی که زورمند را وصف ترکیبی گفته خطا کرده است. (رد ابن‌سیدعلی
 و سروری)

وارون بخت: وصف ترکیبی است بمعنی «نحس طالع» و اضافه «زورمند» به
 «وارون بخت» بیانیست.

بازوی بخت: مجازاً اضافه لامیه است.

محصول بیت: چه کند زورمندی که طالع نحس دارد (بچه چیز قادر و مالک
 است تا زمانی که طالعش بد است) مصراع ثانی در مقام تعلیل است زیرا بازوی
 طالع از بازوی قوی بهترست. (تا طالع قوی نباشد بازوی قوی بدره نمی‌خورد و
 فایده نمی‌دهد).

کسانی که این دو بیت را بیک بحر ظن کرده و مثنوی نوشته‌اند غریب بی
 تشخیص بوده‌اند. (رد ابن‌سیدعلی و سروری)

* اضافه «ابروی کور» اگر لامیه - و کور بمعنی «اعمی» گفته شود هراندازه که جزالت
 نداشته باشد معنی را قاسد هم نمیکند حتی بهمین علتست که شارح مرحوم بسا بر شراح بشدت
 حمله نکرده و این خود اشاره بحوازش است (للطابع)

پسر گفت ای پدر فواید سفر بسیارست از تزهت خاطر و جذب فواید و دیدن عجائب و شنیدن غرائب و تفرج بلدان و محاورت خلان و تحصیل جاه و ادب و مزید مال و مکسب و معرفت یاران و تجربت روزگاران چنان که سالکان طریقت گفته‌اند

فواید سفر: اضافه لامیه.

از تزهت خاطر: «از» حرف تبیین و «تزهت خاطر» اضافه مصدر بفاعلش بمعنی سرور خاطرست.

جذب فواید: اضافه مصدر بمفعولش بمعنی فایده بردن است (تحصیل فواید).

دیدن عجائب و شنیدن غرائب: هردو اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

تفرج بلدان: اضافه مصدر بمفعولش و «بلدان» (بضم باء) جمع بلد بمعنی شهرهاست.

محاورت: مصدر از باب مقاعله و اضافه محاورت به خلان اضافه مصدر بمفعولش میباشد.

خلان: بتشدید لام جمع خلیل است.

مزید مال: اضافه مصدر بفاعلش و «مزید» مصدر میمی است.

معرفت یاران: اضافه مصدر میمی بمفعولش است.

تجربت روزگاران: تجربت از باب تفاعل مصدر سماعیست زیرا لفظی که

معتل‌اللام نباشد حذف کردن یاء مصدری سماعیست، فتأمل. و اضافه اشیه «روزگاران»

اضافه مصدر بمفعولش میباشد و جمع «روزگاران» با الف و نون خلاف قیاس است.

محصول ترکیب: پسر گفت ای پدر فواید سفر بیشترست از سرور خاطر و

جذب فواید و دیدن احوال عجائب و شنیدن قصه‌های غرائب و میر شهرها و مکالمه

با دوستان و تحصیل منصب و ادب و زبادی مال و مکسب و شناختن دوستان و تجربه

روزگاران چنانکه سالکان طریقت گفته‌اند:

قطعه

تا بدکان و خانه درگروی هرگز ای خام آدمی نشوی

تا: حرف ترقیت بمعنی مادام.

بدکان: باء حرف ظرف.

درگروی: «در» حرف تأکید و «گرو» بکسر کاف عجمی و بفتح «راء» بمعنی

رهن و «یاء» ضمیر خطابست.

نشوی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب.

محصول بیت: مادامی که در رهن خانه و دکان هستی (مقید بانها هستی) ای

خام هرگز انسان نشوی (مادامی که از خانه و دکان خارج نشده بخریت تروی دائماً

خامی و انسان نشوی).

پرو اندر جهان تفرج کن پیش از آن روز کز جهان بروی

پرو: فعل امر، مفرد مخاطب.

اندرو: بفتح همزه ادات ظرفست.

کز: در اصل «که از» بوده.

محصول بیت: قبل از آنکه از این دنیا بروی تا در دنیا زنده هستی تفرج کن (قبل از آنکه از دنیای فانی بدنیای باقی بروی) یعنی قبل از موت از خانه و دکان خارج شو و دنیای هستی را سیر کن.

پدر گفت منافع سفر برین نمط که گفتی بسیارست و لیکن پنج طایفه را مسلمست اول بازرگانی که باوجود نعمت و مکنت غلامان و کنیزان دلاویز و شاگردان چابک دارد هر روز بشهری و هر شب بمقامی و هر دم بتفرج گاهی از نعیم دنیا متمتع شود

منافع سفر: اضافه لامیه.

نمط: بفتح نون و میم بمعنی اسلوب. در بعضی از نسخ بجای «بسیار» لفظ «بیشمار» واقعست.

پنج طایفه را: «را» ادات صله یا ادات تخصیص است، فتدیر.

در بعضی از نسخ بجای «مسلم» سین و تا (ادات خبر) واقعست (پنج طایفه راست) بعضی از شراح بعینه اینطور نوشته‌اند و بعضیها افترا کرده باول پنج بائی (باء صله) آورده‌اند لیکن نسخی که فعلا در دسترس است از روی همان نسخه شراح نوشته شده و بنهایت نسخه صحیحی است و در این نسخ از بائی که آورده نام و نشانی نیست پس معلوم میشود نسخه‌ای که در دسترس بوده یا بسیار سقیم بوده و یا تعصبا افترا بسته است که از این قبیل اعتراضات زیاد دارد* (اعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا). (رد سروری)

در بعضی از نسخ نیز بجای «اول» لفظ «تخستین» واقعست.

بازرگانی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

با وجود نعمت: «با» حرف مصاحبت متضمن سببیت و «وجود نعمت» اضافه لامیه است.

مکنت: مراد قدرتست.

غلامان: مفعول مقدم فعل «دارد».

وکنیزان: معطوف به غلامان و بعلت ذوی‌العقول بودن با الف و نون جمع بسته‌اند.

بعضی از شراح نقل از غیرکرده وکنیزان را جمع کنیزک گفته سپس از

۱. عجباً سهو نویسنده جایز نیست؟ (محمد اسعد)

بعرالغرائب نقل کرده که «کنیزان جمع کنیز و کنیزکان جمع کنیزک است» و باز اضافه کرده که مرجوست کنیزان جمع کنیز باشد و بعضیها تعصب کرده و گفته‌اند که در این تقریر اسناد جعل نموده و خیلی کلمات پریشان گفته است. (رد سروری) کسی که باول «غلامان» حرف «که» آورده بمعنی حق و اصل نبوده است. (رد شمعی)

دلایز: لفظ ترکیبی است (در مواقعی که دل بپیزی علاقه پیدا کند استعمال میکنند) و در اینجا برای غلامان و کنیزان بطریق اشتراک صفت واقع شده است. **شاگردان چاپک:** اضافه بیانی و معطوف بنلامان و کنیزان و مراد از شاگردان خدمه است (جنس خدمتکار).

داود: فعل مضارع مفرد غائب و آنچه که مذکور افتاد مفعول مقدم فعل «دارد» و ضمیر مستتر راجع به بازرگان فاعل آنست. **پشهری:** «باء» حرف ظرف و «پاء» حرف وحدت و «بمقامی و بتفرجگاهی» نیز

در بعضی از نسخ بجای «مردم» لفظ «مرلحظه» واقع
نعیم دنیا: اضافه لامیه و مراد نعمت دنیا است.
متمتع: اسم فاعل از باب تفعیل بمعنی فایده گیرنده.

محصول ترکیب: پدر گفت ای پسر از روی این اسلوب که تو بیان کردی فواید سفر بیشترست اما برای پنج طایفه مسلمست، اول بازرگانست که با نعمت و قدرت وجود بوده و مالک جاریه و جوانان دلایز و صاحب خدمتکاران چاپک باشد و هرروز در شهری و هرشب در مقامی و مرلحظه در گردشگاهی از نعمتهای دنیا فایده گیرد.

قطعه

**منعم بکوه و دشت و بیابان غریب نیست
هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت**

منعم: اسم فاعل از باب افعال است که بصاحبان نعمت اطلاق میگردد مراد اهل دولت و بمعنی غنی است.

کسی که بفتح عین اسم مفعول گفته تصرف خاص کرده است. (رد شمعی)
بکوه: باء حرف ظرف.

دشت: بفتح دال و مکون شین بمعنی صحراست.

منعم مبتدا و «غریب» مبتدای ثانی و «نیست» خبر ثانی و جمله اسمیه با خبر ثانی خبر اول و با خبر اول جمله ابتدائی.

خیمه: بمعنی چادر، مفعول مقدم فعل «زد».

خوابگاه: مراد گفتن جای خواب و راحتی است و مفعول مقدم فعل «ساخت» میباشد.

محصول بیت: کسی که غنی و منعم باشد درکوه و صحرا و بیابان غریب نیست

و بهر جا که وارد شود چادر میزنند و برای خود جای خواب و راحت و حضور پیدا میکنند. حاصل اینکه بهر جا که وارد شود حضور و صفا کند و ذوق و صفا نماید.

وآن را که بر مراد جهان نیست دسترس در زاد و بوم خویش غریبست و ناشناخت

و: در چنین موارد متضمن معنی استدر اکست.

که: حرف بیان.

مراد جهان: اضافه بیانی.

دسترس: وصف ترکیبی از رسیدن بمعنی قدرت و وسعت.

زاد و بوم: در جمیع نسخ گلستان با واو عطف مذکورست اما سید علی زاده و نعمت الله بدون واو ایراد نموده و هیچ یک تعرض نکرده اند که آیا ترکیب اضافی است یا مزجی و گفته اند در سایر لغات نیز «بوم» بمعنی زمین و قرارگاه است و اما «یه زاد» معنی مستقل نداده اند لیکن اعجام گویند که زاد و بوم عطف تفسیریست اما «زاد» بغیر از اینجا باین معنی دلالت ندارد و العلم عند الله.
ناشناخت: نامعلوم.

محصول ترکیب: حال منعم چنانست که مذکور افتاد اما آن کسی که بمراد جهان دسترس ندارد (قدرت و وسعت ندارد) حاصل اینکه فقیر و مقلست در زادگاه خود (در شهر و مملکت خود) غریب و مجهول و منکورست یعنی کسی او را نمی شناسد و نام و نشان را نمیداند.

دوم عالمی که بمنطق شیرین و قوت فصاحت و مایه بلاغت هر جا که رود بخدمتش اقدام نمایند و اگرام کنند

دوم: یعنی طایفه دوم از پنج طایفه.

عالمی: باء حرف وحدت.

که: حرف بیان.

بمنطق شیرین: باء حرف مصاحبت متضمن سببیت و «منطق شیرین» اضافه بیانی و مصدر میمی است بمعنی نطق و تکلم.

قوت فصاحت: بتشدید واو اضافه لامیه و «مایه بلاغت» هم اینچنین است.

بخدمتش: باء حرف صله.

اقدام نمایند: اقدام مفعول مقدم فعل «نمایند» است.

محصول ترکیب: دوم عالمست که بتکلم شیرین و بقوت فصاحت و بسرمايه بلاغت بهر جا که رود بخدمتش اقدام کنند و اگرام نمایند.

قطعه

وجود مردم دانا مثال زر طلاست

که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند

وجود مردم دانا: اضافه لامیه و بیانی

مثال زر طلاست: اضافه‌ها لامیه و تشدید «راء» بجهت ضرورت وزن و «طلا» بکسر طاء آلتون خالصست.

که: حرف رابط صفت و مابعدش جائزست که صفت برای دانا و یا صفت به «زر طلا» باشد.

محصول بیت: وجود مردم دانا مانند زر طلاست که بهرکجا برود قدر و قیمتش را میدانند یعنی همچنانکه طلای خالص در همه‌جا معزز و مکرمست اهل علم هم آنچنان معتبرست.

بزرگزاده نادان بشهر و مانند

که در دیار غریبش پهیچ نستانند

بزرگزاده نادان: «بزرگزاده» وصف ترکیبی بمعنی اکابرزاده و اضافه‌اش بنادان بیانست.

بشهر و باء حرف صله و «شهر و» يك لفظ است اما در اصل مرکب از لفظ «شه» و «رو» میباشد. معلوم شود که در ازمنه ماضی پادشاهی بوده که انواع سکه شاهی بر پوست ضرب نموده و بجای طلا و نقره در دست آنرا رایج می‌ساخت چنانکه در زمان حکمرانی و سلطنت خود او مردم با آن معامله و بیع و شرا می‌کرده‌اند و حتی در این زمان نیز اگر بخواهند از ظلم کسی تعبیر کنند می‌گویند در ملکست پوست رایج کرده است.

پس شه مخفف شاه و «رو» بمعنی «جائز» است و چون پادشاه مذکور آن قضیه را جائز دیده بود بدانجهت آن طلا و نقره را شهر و گفتند.

پس در این باره باقوال پریشان شراح التفات نشود که تقیدش تفسیر اوقاتست. (رد شراح جمیعاً)

ماخذ: فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن بمعنی مانند و مثل.

کسانی که از مانستن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (رد شراح جمیعاً)

که: حرف رابط صفت.

در دیار غریبش: «در» حرف ظرف و «دیار غریب» اضافه بیانی و ضمیرشین

راجع به شهر و است.

نستانند: فعل نفی مستقبل جمع غائب یعنی بقیمت نخرند و اعتبار نکنند.

محصول بیت: اکابرزاده جاهل مانند شهر و است که آنرا بغیر از قلمرو آن

پادشاه در محل دیگر بچیزی نخرند.

سیوم خوب رویی که درون صاحب‌دلان بمخالطت او میل کند و

صحبتش را غنیمت شناسند و خدمتش منت دانند که گفته‌اند اندکی

جمال به از بسیاری مال، روی زیبا مرهم دل‌های خسته است و

کلید درهای بسته.

سیوم: از پنج طایفه طایفه سوم.

خوبرویی: «خوبروی» وصف ترکیبی است بمعنی زیباروی و یاء حرف وحدت.
که: حرف رابط صفت.

درون صاحب‌دلان: اضافه لامیه و «صاحب‌دل» اگر بسکون بآید باشد وصف ترکیبی و اگر بکسر بآید باشد اضافه لامیه است پس این قبیل کلمات بدو وجه خوانده میشود و الف و نون ادات جمعست.

بمخالطت او: بام حرف صله و «مخالطت» مصدر از یاب مفاعله و تام با سلوب عجم مطول نوشته شده و خوانده میشود، اختلاط و مخالطه بمعنی بهم آمیخته شدن و اضافه اش به «او» لامیه است.

میل: مفعول صریح و «بمخالطت» مفعول غیر صریح فعل «کند» و جمله فعلیه خیر مبتدا (درون) است.

محصول ترکیب: سوم خوبروست که درون صاحب‌دلان به اختلاط آن و یا باختلاط کردن با آن میل کند و صحبتش (مصاحبتش) را غنیمت می‌شمارند و خدمت او را منت میدانند که گفته‌اند اندکی جمال (بیاء مصدری و بااضافت) از بسیاری مال (بیاء مصدری و بااضافت) بهترست. حاصل اینکه زیبایی جزئی از زیادی مال بهترست زیرا روی زیبا مرهم خسته‌دلان و مفتاح درهای بسته است.

کسانی که کلید را تخصیص بکسر کاف عربی نموده‌اند خطا کرده‌اند زیرا بفتح اقصیح است. (رد سروری و شمعی)

قطعه

شاهد آنجا که رود عزت و حرمت بیند
ور برانند بقهرش پدر و مادر خویش

شاهده: در چنین موارد بمعنی محبوپست.

ور: مخفف واگر.

بقهرش: ضمیر شین در معنی بفعل «برانند» مقید است.

محصول بیت: محبوب به آنجا که رود (بهرجا که رود) عزت و حرمت می‌بیند اگر چه پدر و مادر خودش او را بقهر رانده باشند. حاصل همه‌کس به او پدر و مادرست.

پر طاووس در اوراق مصاحف دیدم
گفتم این منزلت از قدر تو می‌بینم پیش

پر: بیاء عجمی و بتخفیف راء لفظ مشترکیست ما بین بال و موی ولی در اینجا مراد موی پرست کسی که بمعنی بال گفته خطا کرده است زیرا میتوان پر را در وسط اوراق مصاحف جای داد اما بال در وسط اوراق جای نمی‌گیرد (این را همه‌کس میدانند). (رد شمعی)

کسانی که «راء» پر را بجهت ضرورت وزن بتشدید قید نموده‌اند بطبع وزن

مالك نبوده‌اند. (رداین سیدعلی و سروری)
کسانی که بجای «در» حرف «بر» نوشته‌اند بجانب معنی ناظر نبوده‌اند.
(رد سروری و شمعی)

اوراق مصاحف: اضافه لامیه و مصاحف جمع مصحفه است.
منزلت: تام منزلت مانند تام مرتبت با اسلوب هجم مطول نوشته شده و مثل
تام مطول تلفظ میشود.

پس کسی که ضمیر خطاب دانسته غفلت کرده است. (رداین سیدعلی)
پیش: بیاء عربی بمعنی زیاده است.

معصول بیت: پر طاووس را در وسط اوراق مصاحف دیدم (چنانکه بچه‌ها
عادتاً پر طاووس را در وسط اوراق مصاحف میگذارند).

پس کسی که گفته در وسط اوراق مصاحف بال طاووس را دیدم چیز کوچک
را بزرگ میدیده است. (رد شمعی)

و بمحض دیدن گفتم این مرتبت و منزلت از قدر وحد تو زیاده می‌بینم (این
مقام مکرم و معزز لایق تو نیست).

گفت خاموش که هر کس که جمالی دارد هر کجا پای نهادنش پیش

خاموش: فعل امر مفرد مخاطب، یعنی ساکت باش.

که: حرف تعلیل.

جمالی: یاء حرف تنکیر.

ندارنش: ضمیر شین دومعنی مقید به «پیش» است در تقدیر «پیشش».

کسی که بجای «ندارند» (بانون) «ندارنده» (پایاء) نوشته مخالف نسخ صحیح
نوشته اگر چه بتأویل معنی قایلست. (رداین سیدعلی)

معصول بیت: حضرت شیخ میفرماید: تا من این سخن را به پر طاووس گفتم
گفت ساکت باش زیرا هرکسی که جمال دارد بهر کجا پای نهاد (برود) دست به
پیشش ندارند (کسی او را رد و منع نمی‌کند) بلکه همه کس به او گویند «جانم
اینجا بیا» زیرا همه طالب حسند.

نظم

چون در پسر موافقت و دلبری بود

اندیشه نیست گر پدر از وی پری بود

جمیع شراح این دوبیت را رباعی نوشته‌اند درحالی که بحر رباعی معین است
نهایت اینکه اینهم از اقسام بحر هزج است یعنی بحر مضارع اعر بست که بحر
رباعی قریب میباشد، قنبر. (رد شراح جمیعاً)

دلبری: یاء حرف مصدر.

پری: در اینجا بمعنی بیزارست.

محصل بیت: چون در پسر موافقت و دلیری باشد (زیبا باشد و قابل ولایت و اختلاط باشد) اگر پدرش از آن بیزار باشد غم نیست زیرا همه کس به او پدرست. حاصل اینکه همه بچنین فوزندی پسر جانم می گویند.

او گوهرست گو صدفش در میان میاش در یتیم را همه کس مشتری بود

او: مبتدا و راجع به پسر است که در بیت سابق مذکور افتاد.
گوهر: خبر آن.

گو: فعل امر، مفرد مخاطب، از گویدن.
کسانی که از گفتن دانسته اند خطا کرده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
صدف: مراد از صدف پدرش میباشد (بطریق تشبیه).
میاش: فعل نهي مفرد مخاطب.

در یتیم: به دربی گویند که در یک صدف تنها باشد و اما «یتیم» بشخص پدر مرده و حیوان مادر مرده و جماد بی نظیر نیز گویند.

محصل بیت: آن پسر گوهرست گو که صدف نداشته باشد یعنی صدف داشتش مطلوب نیست زیرا به در یتیم همه کس مشتری میشود و یا همه کس مشتریست یعنی هیچکس دلبر را با پدرش نمیخواهد چنانکه صبحی فرماید.
پدر را تا یکی همراه آن شیرین پسر یتیم

الهی باشد آن روزی که او را بی پدر بینم

**چهارم خوش آوازی که آب از جریان و مرغ از طیران باز دارد
پس بسوسیت این فضیلت دل مردمان صید کند و ارباب معنی
بمنادمت او رغبت نمایند.**

چهارم: طایفه چهارم از پنج طایفه.

خوش آوازی: وصف ترکیبی و یاء حرف وحدتست.

که: حرف رابط صفت.

جریان: مصدر است از «جری یجری» یعنی ناقص یائی از باب ضرب بمعنی جاری شدن.

طیران: * مصدر از طار یطیر است (اجوف یائی از باب نصر) بمعنی پریدن.

باز دارد: یعنی مانع شود.

بوسیت: باء حرف مصاحبت و «وسیت» آنچه که بواسطه آن بدیگری نزدیکی

*: سید علی زاده «طیران» نوشته و سروری باین نوشته اعتراض نموده و این نوشته بدعاگو نیز بسیار ناپسند آمد پس مقید بشروح متعدده شدیم در حقیقت در جمیع نسخ شروحش راء را مقدم بر یاء یاقم اما من این خطا را حمل بر سهو قلمی نمودم چنانکه فرمایش لامعی جلبی را که نیز در نعت رسول «صلوا علیه» را فعل ماضی فرموده حمل بر سهو قلمی نمودم و الا از چنین بزرگان چنان خطائی مقارن بقصد نیست، فتدبر. پس اعتراض معترض یا بطریق تعصب و یا از قصور فهم بوده عفی الله عنه.

و تقرب پیدا کنند. تاء و میلت با اسلوب عجم مطول نوشته شده.
 فضیلت: بزیادی معرفت گویند و تمامش مانند تاء و سیت است.
 دل مردمان: اضافه لامیه و مفعول اول فعل «کند» و صید مفعول ثانی آنست.
 ارباب: جمع رب بمعنی اصحاب و اضافه آن به «معنی» اضافه لامیه است.
 یمنادمت: یاء حرف صله و «منادمت» مصدر از باب مفاعله بمعنی ندیمی
 یعنی مصاحبت و اضافه آن به «او» لامیه است.
 رغبت: مفعول صریح فعل «نماید» و یمنادمت مفعول غیر صریح آنست.
 محصول ترکیب: چهارم خوش آوازی که صوتش مرغ را از پریدن و آبرای از
 جاری شدن منع کند مثل آواز حضرت داود علیه السلام پس بسبب این فضیلت دل
 مردمان را شکار کند و ارباب معنی بمصاحبت او رغبت نمایند.

بیت

سَمِعِي إِلَىٰ حُسْنِ الْأَغَانِي مَن ذَا الَّذِي جَسَّ الْمَثَانِي

سمعی: سمع یفتح سین و سکون میم بمعنی گوش و با یاء متکلم اضافه لامیه
 و تقدیراً مرفوع و مبتدأست و جایزست که سمعی بمعنی سماعی و اصغائی باشد
 (شنیدن و گوش دادن) پس متعلق بحرف جر مقدر نمیشود.

حسنه: صفت مشبیه و اضافه اش به «اغائی» اضافه صفت بموصوئش است.
 اغائی: جمع اغنیه بمعنی غنا.*

پس کسی که اغنیه را جمع غنا گفته بزعم خود گفته است. (رد شمعی)

من: اسم استفهام، محلا مرفوع، و مبتدأ.

ذا: اسم اشاره، محلا مرفوع و خبر.

الذی: اسم موصول.

جس: باجیم فعل ماضی، مفرد مذکر غائب بمعنی «گرفت» مانند «س» و
 جمله فعلیه صلة الذی و محلی از اعراب ندارد و الذی باصله اش محلا مرفوع و صفت
 «ذا»ست.

المثانی: جمع مثنی (سازدوسیم) و مثالث نیز جمع مثلث است که ساز سه میم
 را گویند و «مثنی» مفعول فعل «جس» میباشد و مکون یاء بضرورت وزنتست.

محصول بیت: گوش من متوجه نغمه های زیبا و یا سماع و اصغاء من مقید به
 آواز زیباست یعنی میلم به آواز زیباست. کیست آن کسی که سازدوسیم می نوازد
 (به آن اعتباری نیست) مقصود این که آواز زیبا را بعدای ساز ترجیح میدهد.

حاصل این که میل من بحسن صوتست، بساز نیست علی الخصوص که سماع
 و اصغاء ساز سیمدار حرامست.

کسی که در تحقیق مصراع ثانی گفته «مراد صوتست» مراد بیت را ندانسته.
 (رد شمعی)

* اغنیه بضم و کسر و همزه و بتشدید و تخفیف یاء نوعی از نغمه تغنی شده است کذافی
 اللغات (للطابع)